آلیس گفت:

«در این مورد نه چیزی دیده‌ام و نه چیزی شنیده‌ام.»

ملکه گفت:

«پس بیا برویم تا او داستانش را برایت بازگو کند.»

همچنانکه آن دو نفر به راه افتادند، آلیس صدای پادشاه را شنید که با صدای آهسته‌ای به گروه خود گفت: «همهٔ شما مورد عفو قرار گرفته‌اید.»

آلیس با خودش گفت:

«چه پیش‌آمد جالبی!» زیرا از تعداد زیاد محکوم شدگان به دستور ملکه کاملاً احساس ناراحتی می‌کرد.

دیری نگذشت که آنها به یك گریفون* رسیدند که در زیر نور آفتاب به خواب سنگینی فرورفته بود. ملکه گفت:

«بیدار شو، حیوان تنبل! و این دخترخانم جوان را به نزد لاك‌پشت مسخره هدایت کن تا داستان او را بشنود. من باید برگردم و به اجرای احکام رسیدگی کنم.» و از آلیس جدا شد و او را نزد آن جانور تنها گذاشت.

آلیس از شکل و جثه حیوان خوشش نیامد، اما بطور کلی فکر کرد ماندن پیش حیوان به مراتب امن‌تر از همراه شدن با ملکه وحشی است: بنابراین منتظر ماند.

* گریفون نام یك حیوان افسانه‌ای نظیر سیمرغ می‌باشد.

گریفون بیدار شد و نشست و چشمهایش را مالش داد: سپس آنقدر به ملکه نگاه کرد تا آنکه ملکه از نظر ناپدید شد: پس از آن لبخندی زد و گفت:

«چقدر خنده‌دار است!»

آلیس پرسید:

«چه چیز خنده‌دار است؟»

گریفون پاسخ داد:

«برای اینکه همهٔ اینها خیالبافی‌های اوست. باید بدانی که آنها هیچکس را نمی‌کشند. حالا بیا برویم!»

آلیس با قدمهای آهسته به راه افتاد و با خود اندیشید:

«در اینجا همه می‌گویند، بیا برویم! پیش از این هیچوقت به من این‌طور دستور نمی‌دادند!»

هنوز مسافت زیادی طی نکرده بودند که لاك‌پشت مسخره را مشاهده